



۲۰۱۷/۰۷/۲۳

پوهاند داکتر محمد عثمان هاشمی

اعلیحضرت محمد ظاهر شاه

و نکاتی در مورد صداقت، شخصیت و منانت ایشان

چندی قبل نکاتی پیرامون زندگی و شخصیت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه به قلم جناب استاد عبدالفتاح نجم طبیب خاص اعلیحضرت خواندم که سبب خرسندی خاطر گردید. خرسندی ام دو علت داشت. اول اینکه مرا از صحتمندی استاد محترم مطمئن می ساخت، و دوم اینکه بیانات جناب شان، برداشتهای شخصی ام را در مورد شخص اعلیحضرت محمد ظاهر شاه (که امروز با تأسف میان ما نیستند و روان شان را شاد میخوام)، تقویت می کرد.

بنده در سال ۱۹۹۹ م کتابی تحت عنوان "فراز از کام مرگ" به نشر رسانیدم، که حاوی مطالبی مربوط به بازداشت، شکنجه ها و بالاخره سفر اینجانب به زندان پلچرخی بود. اثر مذکور در سال ۲۰۰۵ م به زبان انگلیسی از طرف "پبلیش امریکا" (Publish America) به نشر رسید و در صفحه انترنتی "امازون دات کام" (Amazon.com) و "بارنس اند نوبل دات کام" (Barnes & noble.com) و غیره در معرض فروش قرار گرفت.

در قسمت اول کتاب مطالبی مربوط به سالهای اخیر رژیم شاهی و شخص اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، درج گردیده است. برای اینکه فکر نشود بنده برای ادای دین شاگردی به تائید گفتار استاد خود می پردازم، قسمتی از موضوع مندرجه کتاب را در مورد اعلیحضرت محمد ظاهر شاه نقلاً تقدیم می دارم.

چند روز بعد از مواصلت به کابل به فاکولته طب رفته و در شعبه فیزیولوژی به کار آغاز نمودم. پوهنتونی را که قبل از عزیمت جانب فرانسه دیده بودم کاملاً متفاوت بود. قوای پولیس قبلاً به حریم پوهنتون تجاوز، محصلین، مخصوصاً محصلات را وحشیانه مورد تعرض و لت و کوب قرار داده و پوهنتون را نسبت به یک محیط تعلیم و تحصیل بیشتر به یک صحنه مبارزات سیاسی مبدل نموده بود. احزاب افراطی چپ و راست از این اشتباهات حکومت به حد اعظمی بهره برداری نمود، محصلین بیطرف و میانه رو را هم در صف خود کشانیده بودند.

روز ها و هفته ها می گذشت و من آهسته آهسته این محیطی را که برایم کاملاً جدید و متفاوت از گذشته بود کشف می کردم. این تحولات در پوهنتون هم مایه امیدواری بود و هم مایه خوف و هراس. چند هفته بعد از بازگشتم به وطن، از پوهنتون برایم اطلاع داده شد تا خود را برای شرفیابی به حضور اعلیحضرت آماده سازم. این شرفیابی ها برای هر کسی که بعد از یک دوره طولانی تحصیل در خارج دوباره به وطن بازمی گشت، معمول بود.

برای من فرصت خوبی بود تا از یکطرف مستقیماً با شاه مواجه شده و با صحبت، ولو بسیار کوتاه، در مورد شخص شاه و طرز تفکر وی در باره جوانان تحصیل یافته مفکوره ای قایم نموده باشم، نه آنکه شناختم از ایشان به صورت تام روی افواهاات محیط استوار باشد، و از جانب دگر آنچه در مورد پوهنتون و سیستم تعلیمی آن در نظر داشتم به سمع شان برسانم.

در روز و ساعت معین به قصر گلخانه حاضر شدم. چند نفر دیگر هم قبل از من رسیده بودند. همه در یک اتاق انتظار نسبتاً وسیعی منتظر نشستیم. لحظه بعد از من داکتر عبدالحکیم خان ضیائی، قاضی القضاات رسید و مستقیماً به دفتر سرمنشی رفته و تارسین اعلیحضرت در همانجا ماند. حوالی ساعت ۱۱ اعلیحضرت به همراهی صدراعظم مرحوم نور احمد اعتمادی، داخل اتاق انتظار شده، با هر یک به مصافحه پرداخت. بعد همه را به اتاق نان که در منزل فوقانی قرار داشت برای صرف غذا دعوت نمودند. نان اساسی آن مشتمل از زبان گاو و کچالو بود. بعد از صرف نان و چای، (چای سبزی که نه قبل و نه بعد از آن چائی به آن لذت خورده ام)، همه دوباره به اتاق انتظار برگشتیم.

اعلیحضرت هر یک را به نوبت به دفتر خود پذیرفته و به مذاکره می پرداخت، تا بالاخره نوبت به من رسید. دفتر ایشان را خیلی ساده یافتیم. گرچه آنقدر زیر تاثیر رفته بوم که به جزئیات چندان توجه کرده نمی توانستم اما تا اندازه ای همه چیز بیابم است که در قسمت بالائی یک آرام چوکی قرار داشت که خود اعلیحضرت در آن نشسته بودند. در سمت راست آرام چوکی یک کوچ و در مقابل کوچ یک میز قرار داشت.



زیر میز هم یک قالینچه موری بسیار زیبا انداخته شده بود. اعلیحضرت با تبسم به صحبت آغاز نمود. ایشان ممکن اندازه ناراحتی و فشاری که من تحت آن قرار داشتم درک کرده بودند، و با این تبسم و آغاز صحبت می خواستند تا اندازه ازین فشار کاسته و به من موقع دهند تا راحت تر به صحبت بپردازم. شاه با وجودی که از رشته تحصیل و

مملکتی که در آن تحصیلات خود را به انجام رسانیده بودم، کاملاً مطلع بودند، باز هم به یکتعداد سؤال ها در این مورد پرداختند. بعد ازین که مختصری از رشته تحصیل و دوره تحصیل را به عرض رسانیدم، خود اعلیحضرت رشته سخن را گرفته، در مورد نیاز مملکت به اشخاص تحصیل کرده و خدمت صادقانه به وطن و هم در مورد انکشافات اخیر توضیحات دادند. ضمناً از پیشرفت پلان ها و پروژه های عمرانی، تعداد کیلومتر سرک های اسفلت شده با مقایسه به ممالک همسایه، با استناد به ارقام و احصائیه مفصلاً صحبت نمودند.

ضمن اینکه به توضیحات اعلیحضرت گوش میدادم، با خود میگفتم که آنچه را بچشم می بینم و به گوش می شنوم، کاملاً به آنچه در مورد پادشاه از زبان مردم می شنیدم مغایرت دارد. نحوه صحبت شان و ارائه ارقام و احصائیه نشان میداد که بر عکس آنچه در محیط شایع بود امور مملکت را با علاقمندی تعقیب می نمایند. گفتار شان همه متکی به حقایقی بود که مسؤولین امور برای شان ارائه میداشتند. ولی در محیط قضاوت های دور از واقعیت در مورد شان جریان داشت، و چنین پخش می شد که اعلیحضرت همه وقت شانرا صرف عیاشی و خوش گذرانی نموده و هیچ علاقه ای به امور مملکت ندارند. ممکن عیاشی جزء مصروفیت های شان بوده باشد، ولی یقیناً نه به اندازه ایکه مخالفین شان وانمود می ساختند.

یکی ازین افواهات و پروپاگند های نادرست، بیحد و حصر نشان دادن دارائی اعلیحضرت بود، که ایشان را در ردیف بزرگترین سرمایه داران جهان قرار میدادند. در حالیکه بعد از کودتای داؤد خان تا امروز از زندگی شان در روم همه اطلاع دارند که حتی برابر به یک سرمایه دار و تاجر عادی کشور ما هم نبود و نیست تا چه رسد به زندگی بزرگترین سرمایه دار جهان. امروز شنیده می شود که دارائی گلبدین حکمتیار بیش از بلیون دالر، از آقای ربانی هفتصد ملیون دالر و از آقای مجددی که بی بضاعت ترین رهبران جهادی معرفی شده است، سه صد ملیون دالر میباشد.

اگر این ارقام صحت داشته باشند، میتوان حدس زد که یکصدم حصه آنچه را دیگران در طی پانزده سال حالت سفر اندوختند، اعلیحضرت محمد ظاهر شاه در جهل سال سلطنت و حالت حضر اندوخته نتوانسته است. اگر یکی از عمده ترین اتهامات در مورد اعلیحضرت محمد ظاهر شاه غلط از آب بدر آمد، در مورد اتهامات دیگر هم، در صورتیکه کاملاً واضح و مشهود نباشد، میتوان شک و تردید داشت.

خلقی ها، پرچی ها، اخوانی ها، شعله ئی ها و بعضی رؤسای دو روزه همه انتقادات شان را متوجه اعلیحضرت محمد ظاهر شاه ساخته او را مسؤول همه بدبختی ها قلمداد میکنند. آنها در تعرضات و انتقادات بجا و یا بیجای شان، آنقدر زیاده روی کرده اند که نه تنها چهل ساله پادشاهی، بلکه حرمت ریش سفیدی ایشان را هم از یاد برده اند. این انتقادات نه تنها منحصر به شخص بلکه کلمات و جملاتی در آن بکار برده شده که به گونه ای وحدت ملی ما را هم متأثر میسازد.

از زمانیکه بدبختی های اخیر دامنگیر افغانستان گردیده، به کثرت انتقاداتی در مورد شخص اعلیحضرت محمد ظاهر شاه به نشر رسیده است. از بعضی انتقادات چنان بر می آید که همه امور افغانستان توسط یک شخص و آنهم شخص اعلیحضرت محمد ظاهر شاه کنترول و اداره میشد و امروز یگانه شخص مسؤول ایشان میباشد و بس. روی این اصل حدود احترام به سلطنت گذشته و موسیبدی شخص بیرحمانه مورد تجاوز لفظی قرار داده شده و گویا به جز او

دیگر مسؤلی دیده نمی شود. اگر قبول نمایم که با وجود صدراعظم، وزراء، جنرالان، تعلیم یافتگان، داکتران، انجیران و استادان باز هم یک شخص واحد اراده اش را به همه تحمیل میکرد، در آن صورت من شخصاً، قبل از انتقاد به هر کس دیگر به حال خود تأسف خواهم کرد و خود را مستحق سرنوشت بهتر ازین نخواهم پنداشت. زیرا اگر شخص واحدی کتله ایرا به یک انگشت بچرخاند، پیش از انتقاد از آن شخص به حال آن کتله و ناتوانی آن باید دلسوزی نمود. من به این عقیده هستم که ما هر یک بجای خود و به اندازه سهم خویش در امور مملکت، از کوچکترین ماموریت تا بالاترین درین مسؤلیت شریک میباشیم.

مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ در اثرش "افغانستان در پنج قرن اخیر" جلد اول قسمت دوم صفحه ۷۵۷ مینویسد: "معلوم نیست که خودداری شاه از توشیح قانون مذکور (قانون احزاب) تا کجا از اراده شخصی او نشأت میکرد، و تا کجا به مشورت صدراعظم وقت مربوط بود، ولی این امر واضح است که اگر صدراعظمی به توشیح علاقمند می بود، میتواند در موقع مؤظف شدن به تشکیل حکومت آنرا شرط قبولی وظیفه قرار دهد، و یا بعداً به علت عدم توشیح از وظیفه مستعفی شود. چون هیچیک از صدراعظمانی که پس از آن در صحنه آمدند به این کار اقدام نکردند، نمیتوانند از مسؤلیت سیاسی عدم توشیح مبرا شمرده شوند."

به اساس همین استدلال میتوان مدعی شد که اگر صدراعظمی جرأت "نی" گفتن را به مقابل شاه، وزیر جرأت "نی" گفتن را به مقابل صدراعظم، و بالاخره معین و رئیسی جرأت "نی" گفتن را به مقابل وزیری میداشت ممکن امور مملکت شکل دیگری را بخود میگرفت. ولی اگر کتله ای به آقا بلی تبدیل شده باشد، پر واضح است که آنکه در رأس قرار دارد به نبوغ خود و عجز دیگران اطمینان پیدا میکند و آنچه در دماغش خطور کند، و به نظرش معقول جلوه کند، آنرا در عمل پیاده میکند و از کف زدن های آنانیکه بیشتر از مسؤلین امور، خود را ناظرین بی تفاوت به صحنه می پندارند متلذذ هم میشود.

من گذشته ها را عاری از انتقاد نمیدانم، برعکس انتقادات موجه بسیار زیاد است، ولی این انتقادات اولاً به یک تیم راجع میشود نه به یک شخص، و ثانیاً اگر انتقادات به شخص هم راجع باشد نباید از ساحه انتقاد فرا رفته توهین و تحقیر را بخود بگیرد. اشتباهات و سهل انگاری ها را نمیتوان با خیانت ملی و وطن فروشی در عین صف قرار داد.

شناخت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه از مردمش، مخصوصاً طبقه جوان و تحصیل کرده، از طریق مردمانی بود که دور وی حلقه زده بودند. این مردم روابط متقابل مردم و پادشاه را طبق دلخواه خود منعکس می ساختند، که در نتیجه آن هیچکدام، نه پادشاه و نه مردم شناخت درستی از همدیگر داشتند. من خود زیر تأثیر همین افواهاتی که راجع به شاه در محیط پخش شده بود، شدیداً به شاه بدبین بودم، ولی بعد از اینکه تقریباً یک ساعتی را در پای صحبت شان نشستم و امیدواری های شان را به آینده، و آرزومندی های شان را به سهمگیری فعالانه جوانان در امور مملکت مطلع گردیدم، قضاوت شخصی ام در مورد شخص شاه کاملاً تغییر نمود، و مطمئن بودم که اگر جوانان بتوانند ذهنیت نادرستی که از آنها به شاه داده شده است، خنثی ساخته و اعتماد پادشاه را بخود جلب نمایند، دیگر گونی های عمیقی در دولت و طرز حکومت رونما خواهد شد.

در پهلوی حلقه ایکه پادشاه را از مردم تجرید نموده بود، روش و کردار بعضی منسوبین و مربوطین خاندان سلطنتی هم در انعکاس این چهره منفی از شاه به طرف مردم نقش بسیار عمده داشته است. مخصوصاً آن عده از منسوبین که

خود را به فامیل شاهی مقرب تر پنداشته ولی نه متانت شاهانه ای داشته اند و نه روش آنرا، با چرب زبانی ها، دورویی ها و چال بازی ها نه تنها از حیثیت و مقام خود در نزد مردم کاسته اند بلکه پروپاگند های منفی را نیز در مورد اعلیحضرت محمد ظاهر شاه تقویه نموده اند. امروز بیان یک سلسله واقعات و اتفاقاتی که خود در جریان امور شامل بوده اند، مرا از صحت برداشت و قضاوت در مورد شخص اعلیحضرت محمد ظاهر شاه و هم در مورد میلان ایشان به دموکراسی و تکیه زدن به شانه های مردم مطمئن تر می سازد.

مرحوم فرهنگ در اثر خویش "افغانستان در پنج قرن اخیر" جلد اول قسمت دوم صفحه ۷۱۲ مینگارد: "محمد ظاهر شاه که جاه طلبی (محمد داؤدخان) را نداشت، به این نتیجه رسید که اگر راهی جهت ابراز احساسات و اندیشه های جوانان از طریق دموکراسی باز نشود، اینان خواه خواه به تروریزم و دیگر حرکات افراطی رو آورده و شاید صحنه های خونین عصر پدرش محمد نادر شاه را تکرار کنند... اساساً فکر انتقال وظیفه صدارت به افراد غیر خانواده نزد شاه تازگی نداشت و پیش ازین هم در مراحل جداگانه آنرا با بعضی از اشخاص در میان گذاشته بود. اما کسانیکه وی برای این کار در نظر داشت، خواه به علت بی اعتمادی به تصمیم شاه و خواه به علت ترس از اعضای خانواده او به پیشنهاد او درین باره جواب مثبت ندادند. تا جائیکه نویسنده این سطور آگهی دارد، شاه در دوره صدارت شاه محمود خان درین باره با دو نفر از ماموران بلند رتبه وقت، علی محمد خان وزیر خارجه و عبدالاحد خان ملکیار وزیر داخله تماس گرفت اما هر دو از قبولی وظیفه مذکور معذرت خواستند... پس از استعفای محمد داؤد خان، شاه نخست وظیفه صدارت را به داکتر عبدالظاهر پیشنهاد کرد، اما چون وی هم عذر پیش آورد، به داکتر محمد یوسف رجوع کرد، و این یک آمادگی اش را برای آن ابراز داشت."

از خلال این توضیح بر می آید که شاه در میان تنها مانده بود. از یکطرف فشار مردم که خواهان تحولات عمده در دستگاه بودند، و از جانب دیگر فشار اعضای خاندان که در راه توسعه قدرت و صلاحیت خود به منزوی ساختن شاه تلاش داشتند و بالاخره عدم همکاری حلقه نزدیک به شاه، همه دست بدست هم داده و راه عبور به دموکراسی را مسدود ساخته بود. مرحوم محمد صدیق فرهنگ که خود عضو کمیته تسوید قانون اساسی ۱۹۶۴ بود در صفحه ۷۱۷ و ۷۱۸ جلد اول قسمت دوم کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر می نویسد: "شاه در صحبتی که پس از تعیین شدن اینجانب به عضویت کمیته با من داشت (و این اولین گفتگوی ما با یکدیگر بود) به من گفت که اقدام او در باره دموکراسی قسماً از برنامه دراز مدت خود و پدرش راجع به وارد نمودن تحولات تدریجی در اداره صورت میگیرد و قسماً مربوط به خواسته های قشر جوان و روشنفکر در تاریخ معاصر میباشد. درین ملاقات و ملاقات های بعدی وی هیچگاه سفارش خاصی در باره احکام قانون اساسی به من نکرد و یگانه سفارش او این بود که وظیفه خود را آگاهانه و با در نظر گیری واقعات و اوضاع اجرا نمایم. تا جائیکه در جریان کار دریافتیم رئیس و سایر اعضا هم در انجام وظیفه شان آزادی داشتند، و میتوانستند بدون فشار از بالا در مسایل تصمیم بگیرند... پس اگر نواقص و اشتباهاتی در کار نگارش قانون اساسی رخ داده است مسؤول آن ما اعضای کمیته بودیم و لاغیر... در جریان کار تسوید، شاه نقل مسوده را به سردار محمد داؤد و سردار محمد نعیم سپرده و نظر شانرا در آن باره طلب کرد. نمیدانم درین هنگام چه گفتگویی بین ابنای عمام صورت گرفت. شایعه محیط این بود که برادران به علت مواد مربوط به خانواده شاهی بخصوص (ماده ۲۴) که برای احراز مقامات بالائی دولت از جمله صدارت عظمی توسط ایشان قید میگذاشت، از شاه آزاده بودند و مناسبات شان را با او قطع کرده بودند. اما شاه تلاش داشت که مناسبات را ولو در

سطح پائین با ایشان حفظ کند و ارائه متن مسوده به ایشان نیز برای همین منظور صورت گرفت. بهر حال یک روز رئیس کمیته اوراقی را به مجلس ارائه کرده اظهار داشت که حاوی پیشنهاد متقابل سرداران در برابر مسوده کمیته میباشد و شاه میخواهد که کمیته نظرش را در آن باره اظهار دارد. این متن که محصول کار زیاد و دقیق نبود چهارچوب متن اصلی را بجا میگذاشت اما در موارد خاص تعدیلاتی در آن وارد می نمود که هدف آن باز نمودن راه جهت برگشتن سرداران به مقام قدرت و محدود ساختن آزادی های شخصی بود. کمیته تسوید متن مذکور را بررسی نمود و به این نتیجه رسید که تعدیلات مندرج در آن با روحیه مشروطیت که مسوده کمیته بر آن متکی بود سازگار نیست. دلایل مبنی بر رد پیشنهاد در قید تحریر آورده و به شاه سپرده شد. بعداً شنیده شد که شاه میخواست که بعضی از خواسته های سرداران پذیرفته شود و بر این نکته بخصوص اصرار داشت که قیود وضع شده بر افراد خانواده شاهی در حالت اضطرار کنار گذاشته شود تا افراد مذکور بتوانند در چنین حالت زمام امور را بدست گیرند. اما نظر کمیته این بود که وارد نمودن چنین استثنای ممکن است اعضای جاه طلب خانواده را تشویق کند تا حالت اضطرار را به گونه مصنوعی در کشور برپا ساخته و به بهانه رفع بحران دوباره قدرت را بدست آرند و اعلان دیکتاتوری کنند. درین موضوع مباحثی بین شاه و نور احمد اعتمادی که طرفدار پیشنهاد سرداران بود از یکسو و صدراعظم و رئیس و معاون کمیته از سوی دیگر صورت گرفت و در آخر کار شاه نظر کمیته را تأیید نموده مناسبات او با سرداران به شکل نهائی قطع شد."

توضیحات فوق نیز واضح می سازد که با وجودی که شاه میخواست، بعضی از خواسته های سرداران پذیرفته شود ولی برای اینکار هیچگونه فشاری بالای کمیته وارد نساخت و در نتیجه یک بار دیگر از فامیل خود رو برگرداند و به ملت رو آورد.

همچنان جناب سید قاسم رشتیا که خود نیز مانند مرحوم فرهنگ در کمیته تسوید قانون اساسی عضویت داشت در صفحه ۱۷۷ و ۱۷۸ خاطرات سیاسی خود چنین مینویسد: "درین جمله یکی از مسایل حساس اندازه صلاحیت شخص شاه بود، که کمیته بیشتر بر اساس قوانین اساسی سایر کشور ها، چه شاهی و چه جمهوری فهرست این صلاحیت ها را ترتیب نموده بود. اعلیحضرت فهرست مذکور را به حضور خود خواسته چند روز نگه داشتند، و معلوم میشد که آنرا مثل گذشته به سرداران نشان میدهد. پس از چند روز اعلیحضرت برای داکتر محمد یوسف خان اطلاع دادند که صلاحیت ها زیاد است و باید مورد تجدید نظر قرار گیرد. داکتر محمد یوسف خود شان به کمیته حضور بهم رسانیده موضوع را مطرح نمودند. چون در فهرست اختیاراتی که برای دیگر شاهان و رؤسای دول در سیستم های مختلف موجود بود، ما چیز دیگر اضافه نکرده بودیم، موضوع را برای شان توضیح و قوانین اساسی چندین کشور منجمله هند، اتازونی و انگلستان را برای شان نشان دادیم و دلایل خود را برای حفظ همین صلاحیت ها توضیح نمودیم که ظاهراً طرف قناعت شان قرار گرفت، و نیز در باره (ماده ۲۴) که اشتراک اعضای خانواده شاهی را در سیاست دولت منع می نمود، دلایل این کار را با جنبه های مختلف آن به حضور شان شرح دادیم که آن هم طرف قبول شان واقع گردید. اما وقتی که مسوده فصل شاه که یکی از فصول اولیه قانون اساسی بود، تکمیل و برای مطالعه به حضور شاه تقدیم شد، این دفعه عین همان توصیه در مورد تجدید نظر بر صلاحیت های مقام سلطنت به فرمان سلطنتی به حکومت و به سلسله حکومت به کمیته ابلاغ گردید ..."

این نشان دهنده آنست که اعلیحضرت محمد ظاهر شاه با وجود در دست داشتن قدرت نمی خواست صلاحیت های گسترده ای را برای خود تخصیص دهد، چیزی که دیگران برای بدست آوردن آن از فروش مملکت به بیگانگان، کشتار هزاران بیگانه، ویرانی ها، و سوق دادن مملکت به تباهی مطلق دریغ نکرده اند و نمی کنند. قانون اساسی سال ۱۹۶۴ نشان دهنده آن بود که اعلیحضرت متمایل است خود را از انحصار حلقه های فامیلی و حلقه های دیگر رها کرده بر شانه های مردم، مخصوصاً جوانان تحصیل یافته که عطش شدید به پیشرفت و تعالی مملکت داشتند تکیه نماید. ولی همین شناخت منعکس شده و نادرست بود که جرئت توشیح قانون احزاب را از او سلب میکرد.

در محیط به استثنای گروه های متشکل افراطی که ریشه اکثر شان از بیرون آب می خورد و در پی برانداختن رژیم و غصب قدرت بودند، گروه عظیم و نامتشکل دیگری وجود داشت که رژیم شاهی موجود را حافظ وحدت ملی و حافظ نظم اجتماعی موجود آنزمان می دانستند، اما نارضائیتی هائی از بی عدالتی ها و طرز کار و اداره حکومت وقت داشتند. این نارضائیتی آنها از طرف حلقه های دور و پیش شاه ضدیت مقابل سلطنت و شاه جلوه داده شده و شاه را آنقدر هراسان ساختند تا از توشیح قانون احزاب خود داری نمود. این خود داری از توشیح از یک طرف سبب شد که کتله عظیم و نامتشکل به مسایل بی علاقه تر گردند و یا به حلقه های مخالف بپیوندند و از طرف دیگر گروه هایی که تا حال فعالیت نسبتاً مخفیانه داشتند آزاد تر و شدید تر به فعالیت پردازند. "کرت لوبک" در اثرش زیر عنوان (Holy war unnoity victory) مینویسد: "دموکراسی که به ابتکار خود شاه رویکار آمده بود از هیچ نوع پشتیبانی داخلی یا خارجی بهره مند نشد و در نیمه راه متوقف گردید."

همچنان "لینو پولادا" مامور ستیبت دیارتمنت امریکا چنین می نگارد: "فهم اینکه کمونیست ها چه فعالیتی دارند برای مصونیت امریکا ارزشمند بود، و باید امریکا اساسات دموکراسی را در افغانستان پشتیبانی و معاونت میرساند، ولی سیاست امریکا بار دیگر فرصت را از دست داد، زیرا در هر حال امتحان دموکراسی در افغانستان کمک های اقتصادی امریکا کم و کمتر میشد."

در نتیجه شاه تنها مانده بود. از خارج انتظار کمکی نداشت. صف فامیلش را از دست داده بود. صف مردم که میخواست به آن پناه ببرد، برایش دشمنان خطرناکی جلوه داده شده بود، و لذا مجبور بود به همان حلقه محدودی که به دورش حصار بسته بود، بسازد و برای تطبیق دموکراسی هم دست طلب کمکش از همان حلقه فراتر نرود. آیا پادشاهی را که از فامیلش بریده و صف مردم را برگزیند، و پادشاهی را که به عوض بسط در پی محدود ساختن صلاحیت هایش باشد، میتوان در صف شاهان خود رأی و مطلق العنان قرار داد؟ پادشاهی که از همکاری های لازمه همکارانش بنا بر ملحوظاتی محروم باشد، پادشاهی که طبقه فعال مملکت یعنی جوانان برایش دشمنان سرسختی جلوه داده شده باشد، آیا خواهد توانست در راه برآورده شدن خواسته های مردم، به جرأت قدم بردارد؟" پایان نقل قول از کتاب "فرار از کام مرگ".

در اخیر میخواهم علاوه نمایم، برای اینکه در قضاوت های خود از دائره عدل و انصاف بدر نرفته باشیم دو واقعیت عینی را مورد مقایسه و ارزیابی قرار دهیم نه یک واقعیت عینی را با یک واقعیت تخیلی. بطور مثال اگر حال را با گذشته مقایسه نموده و حال را بهتر از گذشته ببابیم آنگاه میتوانیم زبان به انتقاد از گذشته و مسؤولین آن کشوده و با ارزیابی مقایسوی امور حال و گذشته، انتقاد خود را روی منطق استواری بنا نمایم. ولی شرط انصاف نخواهد بود که با چشم پوشی از ناگوارترین شرایط حال، گذشته را با یک آینده ایدئال ولی تخیلی مقایسه نمائیم و آنگاه زبان نه

تنها به انتقاد بلکه به توهین و تحقیر از گذشتگان بکشائیم؟ از وقتی که رژیم شاهی به پایان رسید و زمام امور بدست ما (یعنی مردم) افتاد، آیا کسی مقطع زمان کوتاهی را مثال آورده خواهد توانست که مردم ما نفس راحتی کشیده باشد. اگر ما نتوانستیم جز بدترین شرایط و بدبختی های متواتر چیز دیگری برای مردم خود به ارمغان بیاوریم آیا بر ما لازم خواهد بود تا زبان به انتقاد از گذشتگان بکشائیم و یا اینکه این بر گذشتگان است که زبان به انتقاد از ما گشوده و بر ناتوانی های ما تأسف بخورند؟ به عقیده من همان مردمی که در طول این سالهای بدبختی در داخل مملکت بسر بردند و به هیچ تنظیم و گروهی مربوط هم نبودند، در مقایسه رژیم های که تا حال تحت آن بسر برده اند، بهترین حکم خواهند کرد!!!

من گذشته ها را عاری از انتقاد نمیدانم، ولی بطور مقایسوی گفته میتوانم که اگر پادشاه افغانستان از آنچه باید میکرد تنها ۲۰ فیصد کرد و ۸۰ فیصد آنرا نکرد، و از آنچه نباید میکرد ۵۰ فیصد کرد و ۵۰ فیصد نکرد در رژیم های بعدی از آنچه باید میکردند هیچ نکردند و از آنچه نباید میکردند ۱۰۰ فیصد کردند!!!

ختم

Hachemi_Osman/m_o_sedaaqat_wa_shakhsiyat_zahershah.pdf

